

نحوه اسلام آوردن عمر بن خطاب در منابع اهل تسنن چگونه آمده است ؟

سوال کننده : محمد علی رزمی

پاسخ :

زمانی که پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم در مکه مبعوث شده و دین اسلام را در میان مردم به صورت علنی اعلام فرمود ، با مخالفت قریش و به ویژه سران آن ها روبرو شدند . از آن جای که سران قریش قدرت گرفتن دین اسلام را با منافع خود در تضاد می دیدند ، در برابر رشد روز افزون دین مبین اسلام وحشت کرده و جنگ همه جانبه ای را آغاز کردند ؛ تا جایی که هر کسی را که مسلمان می شد ؛ به ویژه اگر از بردگان و کنیزان بود ، به شدت مورد آزار و اذیت قرار می دادند تا از دین اسلام دست بکشند .

نمونه بارز آن کشته شدن یاسر و همسرش سمیه ، پدر و مادر عمار بود که تحت شکنجه مشرکان قریش به شهادت رسیدند .

ایمان آوردن عمر ، از دیدگاه اهل تسنن :

عمر بن الخطاب نیز که از سران قریش به شمار می آمد ، طبق شهادت بزرگان اهل سنت ، از کسانی بود که در برابر دین اسلام و پیامبر گرانقدر اسلام مقاومت شدیدی می کرد و هر کسی را که مسلمان می شد آزار و شکنجه قرار می داد ؛ تا آن جا که بسیاری از مشرکین از ترس وی اسلام نمی آوردند و یا اسلام خود را مخفی می کردند و اگر اسلام آنان علنی می شد توسط عمر بن خطاب شکنجه می شد . ما در این جا فقط به دو مورد اکتفا می کنیم .

اذیت و آزار مسلمانان توسط عمر :

ذهبی در تاریخ الإسلام و بسیاری دیگر از بزرگان اهل سنت نوشته اند :

عن عبد العزيز بن عبد الله بن عامر بن ربيعة عن أمه ليلي قالت : كان عمر من أشد الناس علينا في إسلامنا فلما تهيأنا للخروج إلي الحبشة جاءني عمر وأنا علي بعير نريد أن نتوجه فقال : إلي أين يا أم عبد الله ؟ فقلت : قد آذيتمونا في ديننا فنذهب في أرض الله حيث لا نؤذي في عبادة الله فقال : صحبكم الله ثم ذهب فجاء زوجي عامر بن ربيعة فأخبرته بما رأيت من رقة عمر بن الخطاب فقال : ترجين أن يسلم ؟ قلت : نعم قال : فوالله لا يسلم حتي يسلم حمار الخطاب . يعني من شدته علي المسلمين .

عبد الله بن عامر بن ربيعة از مادرش لیلی نقل می کند که گفت : عمر از سختگیرترین مردمان در مورد اسلام آوردن ما بود (مانع ما می شد) ؛ وقتی که خواستیم به حبشه برویم عمر به نزد من آمد در حالیکه من بر شتری بودم و می خواستم که به راه بیفتم ؛ پس گفت : ای ام عبد الله به کجا می روی ؟ پاسخ دادم : شما ما را به خاطر دینمان آزار دادید ؛ پس در زمین خدا به جایی می رویم که به خاطر بندگی خدا آزار نشویم ! پس گفت : خدا همراه شما باشد ؛ پس شوهرم عامر بن ربيعة به نزد من آمد و او را از آنچه که دیده بودم یعنی آرام شدن عمر ، با خبر کردم ؛ پس او به من گفت : آیا امید داری که اسلام بیاورد ؟ پاسخ دادم : آری ؛ گفت : قسم به خدا او اسلام نمی آورد تا اینکه الاغ خطاب هم اسلام آورد (یعنی حتی اگر الاغ هم اسلام بیاورد او اسلام نمی آورد) از بس که بر مسلمانان سخت گیر بود .

تاریخ الإسلام ، ذهبی ، ج 1 ، ص 181 و الكامل في التاريخ ، ج 2 ، ص 84 و البداية والنهاية ، ابن كثير ، ج 3 ، ص 100 و المستدرک ،

الحاكم النيسابوري، ج ٤، ص ٥٨ - ٥٩ و السيرة النبوية، ابن كثير، ج ٢، ص ٣٢ - ٣٣ و سيرة النبي (ص)، ابن هشام الحميري، ج ١، ص ٢٢٩ و

نحوه اسلام آوردن عمر :

بسياري از علمای اهل سنت و از جمله ذهبی در تاریخ الاسلام، محمد بن سعد در الطبقات الكبرى و ابن عساکر در تاریخ دمشق، اسلام آوردن عمر را این گونه نقل کرده اند :

عن أنس بن مالك قال : خرج عمر رضي الله عنه متقلدا السيف فلقيه رجل من بني زهرة فقال له : أين تعمد يا عمر ؟ قال : أريد أن أقتل محمدا !

قال : وكيف تأمن في بني هاشم وبني زهرة وقد قتلت محمدا ؟

فقال : ما أراك إلا قد صبأت . قال : أفلا أدلك علي العجب إن ختلك وأختك قد صبا وتركا دينك .

فمشي عمر فاتأهما وعندهما خباب فلما سمع بحس عمر توارى في البيت فدخل فقال : ما هذه الهيمنة ؟ وكانوا يقرءون طه قالوا : ما عدا حديثا تحدثناه بيننا قال : فلعلكما قد صبأتما ؟ فقال له ختنه : يا عمر إن كان الحق في غير دينك ؟ فوثب عليه فوطئه وطئا شديدا فجاءت أخته لتدفعه عن زوجها فنفحها نفحة بيده فدمى وجهها فقالت وهي غضبي : وإن كان الحق في غير دينك إني أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمدا عبده ورسوله .

فقال عمر : أعطوني الكتاب الذي هو عندكم فأقراه وكان عمر يقرأ الكتاب فقالت أخته : إنك رجس وإنه لا يمسه إلا المطهرون فقم فاغتسل أو توضأ فقام فتوضأ ثم أخذ الكتاب فقرأ (طه) حتي انتهى إلي : * (إني أنا الله لا إله إلا أنا فاعبدني وأقم الصلاة لذكري) *

فقال عمر : دلوني علي محمد فلما سمع خباب قول عمر خرج فقال : أبشر يا عمر فإني أرجو أن تكون دعوة رسول الله صلي الله عليه وسلم لك ليلة الخميس : اللهم أعز الإسلام بعمر بن الخطاب أو بعمر بن هشام . وكان رسول الله صلي الله عليه وسلم في أصل الدار التي في أصل الصفا .

فانطلق عمر حتي أتى الدار وعلي بابها حمزة وطلحة وناس فقال حمزة : هذا عمر إن يرد الله به خيرا يسلم وإن يرد غير ذلك يكن قتله علينا هينا قال : والنبي صلي الله عليه وسلم داخل يوحى إليه فخرج حتي أتى عمر فأخذ بمجامع ثوبه وحمائل السيف فقال : ما أنت بمنته يا عمر حتي ينزل الله بك من الخزي والنكال ما أنزل بالوليد بن المغيرة ؟ فهذا عمر اللهم أعز الإسلام بعمر فقال عمر : أشهد أن لا إله إلا الله وأنت عبد الله ورسوله .

تاريخ الإسلام، الذهبي، ج ١، ص ١٧٤ - ١٧٥ و تاريخ المدينة، ابن شبة النميري، ج ٢، ص ٦٥٧ - ٦٥٩ و تاريخ مدينة دمشق، ابن عساکر، ج ٤٤، ص ٣٤ - ٣٥ و الطبقات الكبرى، محمد بن سعد، ج ٣، ص ٢٦٧ - ٢٦٩ و

از انس بن مالك روایت شده است که عمر در حالیکه شمشیر به همراه داشت از خانه بیرون شد ؛ پس شخصی از بنی زهره او را دید و گفت : ای عمر ، قصد کجا داری؟

پاسخ داد : می خواهم محمد را بکشم !!

گفت : اگر محمد را بکشی ، چگونه از بنی هاشم و بنی زهره در امان خواهی بود ؟

عمر پاسخ داد : به گمانم که تو نیز دست از دین خود برداشته ای (و مسلمان شده ای)

آن شخص گفت : آیا میخواهی تورا برجیزی شگفت ، راهنمایی کنم ؟ داماد تو و خواهرت نیز از دین خویش بیرون شده اند !!! پس عمر به راه افتاده و به نزد ایشان رفت ؛ خباب نیز در آنجا بود و وقتی که آمدن عمر را احساس کرد در خانه پنهان شد ؛ عمر گفت : این سر و صداها چیست ؟ - ایشان سوره طها را تلاوت می کردند - پاسخ دادند : چیزی جز سخنانی که به هم

می گفتیم نبود؛ عمر گفت: و شاید شما از دین بیرون شدید؟

داماد عمر به او پاسخ داد: ای عمر! اگر حق در غیر دین تو باشد چه خواهی کرد؟

عمر بر او جهیده و او را لگد کوب نمود، پس خواهرش هم آمد تا از شوهرش دفاع کند اما عمر چنان با دست بر صورت او کوبید که صورت او خونین شد؛ پس خواهرش در حال عصبانیت گفت: اگر حق در غیر دین تو باشد پس من شهادت می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و فرستاده اوست.

پس عمر گفت: کتابی را که در نزد شماست به من بدهید - عمر خواندن می دانست - پس خواهرش به او گفت: تو کثیف هستی و غیر از پاکیزگان نباید این کتاب را لمس کنند؛ برخیز و غسل بنما یا وضو بگیر؛ پس او وضو گرفت و کتاب را گرفته و خواند: طه؛ تا به این جا رسید که «انني انا الله لا اله الا انا فاعبدني وأقم الصلاة لذكري»

عمر گفت: من را به نزد محمد ببرید؛ وقتی که خباب کلام عمر را شنید گفت: بشارت بادت ای عمر؛ امیدوارم که دعای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در شب پنجشنبه که گفتند: «خدایا اسلام را به وسیله عمر بن خطاب یا عمرو بن هشام عزیز بنما» در مورد تو مستجاب شده باشد؛ و در این هنگام رسول خدا در خانه خویش در پای کوه صفا بودند.

پس عمر به راه افتاده و به در خانه رسول خدا رفت؛ و حمزه و طلحه و عده ای نیز در خانه حضرت بودند؛ پس حمزه گفت: این شخص عمر است که اگر خدا در مورد او خیر مقدر کرده باشد مسلمان می شود؛ و اگر غیر این را اراده کرده باشد کشتن او برای ما آسان است؛ رسول خدا نیز در خانه بودند در حالیکه به ایشان وحی صورت می گرفت؛ پس از خانه بیرون آمدند و به کنار عمر رسیدند، پس او دست به کمر بند و محل بستن شمشیر برد؛ پس حضرت فرمودند: ای عمر نمی خواهی بس کنی؟ تا اینکه خداوند همان ذلتی را که بر ولید بن مغیره وارد کرد، بر تو نیز فرود آورد؛ این شخص عمر است، خدایا اسلام را با عمر عزیز بنما!!! پس عمر گفت: شهادت می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و اینکه تو بنده و فرستاده خدایی.

عمر، با تضمین عاص بن وائل، اسلام را پذیرفت:

برخی ادعا می کنند که قبل از اسلام آوردن عمر، کسی جرأت نمی کرد در خانه کعبه علنی نماز بخواند و مسلمانان مخفیانه به عبادت می پرداختند، با اسلام آوردن عمر مسلمانان شجاع شدند و ...

این مسأله با روایتی که در صحیح ترین کتاب اهل سنت بعد از قرآن نقل شده است، کاملاً در تعارض است؛ بلکه به شدت از مسلمان شدن می ترسید و از ترس این که توسط مشرکان کشته نشود، در خانه خود مخفی شده بود؛ اما با تضمینی که عاص بن وائل به او داد، علناً اسلام را پذیرفت. محمد بن اسماعیل بخاری در صحیح خود می نویسد:

حدثنا يحيى بن سليمان قال حدثني بن وهب قال حدثني عمر بن محمد قال فأخبرني جدي زيد بن عبد الله بن عمر عن أبيه قال بينما هو في الدار خائفاً إذ جاءه العاص بن وائل السهمي أبو عمرو عليه حلة حبرة وقميص مكفوف بحريه وهو من بني سهم وهم خلفاؤنا في الجاهلية فقال له ما بالك قال زعم قومك أنهم سيقتلونني إن أسلمت قال لا سبيل إليك بعد أن قالها أمنت فخرج العاص فلقى الناس قد سأل بهم الوادي فقال أين تريدون فقالوا نريد هذا بن الخطاب الذي صبا قال لا سبيل إليه فكر الناس.

عبد الله بن عمر می گوید: عمر، در حالی که ترسیده بود، در خانه مانده بود که عاص بن وائل آمد و به او گفت: تو را چه می شود؟ قوم تو می گویند که اگر اسلام بیاورم مرا می کشند. گفت: بعد از آنکه من تو را امان دادم کسی با تو کاری ندارد. عاص خارج شد مردم را دید که به سوئی می روند گفت: کجا می روید؟ گفتند: این پسر خطاب را که اسلام آورده می جوئیم گفت: کاری به او نداشته باشید؛ پس مردم بازگشتند.

البخاري الجعفي، ابو عبدالله محمد بن إسماعيل (متوفاي ۲۵۶هـ)، صحيح البخاري، ج 3 ص 1403، ح 3651، بَابِ إِسْلَامِ عُمَرَ بْنِ
الْخَطَّابِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، تحقيق د. مصطفى ديب البغا، ناشر: دار ابن كثير، اليمامة - بيروت، الطبعة: الثالثة، ۱۴۰۷ - ۱۹۸۷.
عاص بن وائل، همان کسی است که رسول خدا صلی الله علیه وآله را مسخره می کرد که خداوند در باره او این آیه را نازل کرد:

إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ. الحجر/95.

ما شرّ استهزاکنندگان را از تو دفع خواهیم کرد.

او همان کسی است که رسول خدا صلی الله علیه وآله را «ابتر» نامید و خداوند در جواب او کوثر را به پیامبرش مرحمت
فرمود و خود او را «ابتر» لقب داد:

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوثَرَ. فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ. إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ.

آیا اگر واقعا، عمر آن قدر شجاع و دلاور بود که اسلام آوردن او ضربه بزرگی به مشرکان به شمار می رفت و اسلام با ایمان
آوردن او عزیز می شد، چرا عاص بن وائل که از سرسخت ترین دشمنان اسلام بود به او امان داد و مردم را از کشتن او
منصرف کرد؟

یا این مطالبی که اهل سنت در باره اسلام آوردن عمر نقل می کنند افسانه است، یا عاص بن وائل از این کار هدفی داشته و
عمر را به خاطر مسائل دیگر به اسلام آوردن تشویق کرده است.

موفق باشید

گروه پاسخ به شبهات

مؤسسه تحقیقاتی حضرت ولی عصر (عج)